خاطراتی زیبا از حضور ۵ عضو خانواده در جبهه در گفت‌وگوی «جوان» با یک رزمنده پیشکسوت دفاع مقدس

پیکر قهرمان در معراج بود و ما برایش خواستگاری رفته بودیم!

شهید ناظری بچه‌محل و بزرگ ما بود. رزمنده‌ای که تا به حال کسی را به شجاعت و جگرداری او ندیده‌ام

برخی رزمندگان دفاع مقدس آن‌قدر خاطرات جالب و شنیدنی دارند که نمی‌دانی به کدام وجه از زندگی‌شان بپردازی. محمدرضا ذوالقدری، از رزمندگان پیشکسوت دفاع مقدس از این دست آدم‌های جنگ است که علاوه بر او، چهار برادرش هم بارها و بارها به جبهه‌های دفاع مقدس رفتند و در این بین یکی از آنها به شهادت رسید و آن دیگری پس از اتمام دفاع مقدس، در مسیر هدایت کاروان‌های راهیان نور، بر اثر یک حادثه به دوستان شهیدش پیوست. ذوالقدری که سابقه همرزمی با شهدایی چون سردار حاج‌محمد ناظری و شهید بهروز صبوری را دارد، در گفت‌وگو با ما به مرور خاطراتش از حضور چند ساله در جبهه‌های جنگ پرداخت که خواندنش خالی از لطف نیست.

سردار شهید محمد ناظری

خانواده شما پنج رزمنده داشت، چطور خانواده‌ای داشتید و چند برادر بودید؟

ما یک خانواده مذهبی در محله امامزاده حسن(ع) تهران بودیم. پدرم کارگر ساده شهرداری بود و مادرم هم یک زن خانه‌دار که سعی می‌کردند با رزق حلال و عشق اهل بیت(ع) ما را بزرگ کنند. ماحصل تربیت آنها شش پسر انقلابی بود که همگی در جریان انقلاب و بعد دفاع مقدس فعالیت می‌کردیم. البته یکی از برادرانم به نام سلیمان که الان مرحوم شده است به دلیل بیماری و مشکلات کلیوی نتوانست در جبهه حضور داشته باشد ولی در پشت جبهه فعال بود و در پشتیبانی جنگ فعالیت می‌کرد. علی برادر بزرگ‌ترم که متولد سال ۲۲ بود، به همراه حاج‌سلیم، رحمان و قهرمان، همگی موقع انقلاب در مقطع جوانی بودند و فعالیت‌های زیادی داشتند. من خودم که متولد سال ۴۴ هستم موقع انقلاب ۱۲، ۱۳ ساله بودم. هر کاری که برادرانم انجام می‌دادند من هم سعی می‌کردم با آنها همراهی کنم. یادم است یک صوت و تصویری در محله‌مان بود به نام خوارزمی که به همراه برادرانم اعلامیه‌های حضرت امام را جابه‌جا می‌کردند. چون سنم کم بود و کمتر به من شک می‌کردند، اعلامیه‌های امام را داخل جعبه باندها و لوازم صوتی می‌گذاشتند و به من می‌دادند تا آنها را جابه‌جا کنم.

اولین رزمنده خانواده‌تان چه کسی بود؟

من آخرین پسر بودم اما به عنوان اولین رزمنده خانواده در همان اولین روزهای شروع جنگ به جبهه رفتم. نحوه حضورم در جبهه آن هم در سن ۱۴، ۱۵ سالگی به این ترتیب بود که پیش از شروع جنگ به همراه شهید حاج‌محمد ناظری به پادگان امام علی(ع) رفت و آمد می‌کردم و آنجا آموزش‌های متعددی را پشت سر گذاشته بودم. در این پادگان یک حاج‌حسن میرجانی نامی بود که به ما آموزش راپل می‌داد. برادر حاج‌حسن مسئول دفتر ستاد جنگ‌های نامنظم در تهران بود. وقتی که جنگ شروع شد، من از طریق اخوی آقای میرجانی توانستم مأموریت بگیرم و خودم را به ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران در اهواز برسانم. حتماً شما و خیلی از خوانندگان نام شهید بهروز صبوری را شنیده‌اید. ایشان همان شهید مفقودالاثری است که مادرشان سال‌ها قاب عکس او را برمی‌داشت و به هر محفلی که یاد و نامی از شهدا بود می‌برد و از مردم و مسئولان می‌خواست اگر سراغی از پسرش دارند به او اطلاع بدهند. البته بعدها پیکر شهید صبوری برگشت و در صحن امامزاده حسن(ع) دفن شد. با شهید صبوری بچه محل بودیم. ایشان از من دو سال بزرگ‌تر بود اما مادرش آن‌قدر به او وابستگی داشت که اجازه نمی‌داد بهروز در فضای بسیج و جبهه و جنگ قرار بگیرد. بنده به واسطه سابقه‌ای که داشتم، کم‌کم بهروز را به سمت بسیج و آموزش نظامی و... سوق دادم. جنگ که شروع شد، بهروز پای کار بود که با هم به جبهه برویم. مخفیانه بلیت قطار گرفتیم و به راه‌آهن رفتیم. اما نمی‌دانم مادرشان از کجا متوجه شده بودند که آمدند راه‌آهن و دنبال بهروز گشتند. ما داخل قطار بودیم که یکهو صدای مادر بهروز را شنیدیم. با صدای بلند بهروز را صدا می‌زد. من داخل دستشویی مخفی شدم و بهروز هم یک جایی را برای پنهان شدن پیدا کرد. الان که یادش می‌افتم دلم به حال این مادر می‌سوزد. اما به هر حال ما هم احساس وظیفه می‌کردیم و می‌خواستیم با رفتن به جبهه، مقابل دشمن بایستیم. رفتیم و حدود دو سال بعد بهروز شهید شد و پیکرش مدتی مفقود بود.

موقع شهادت بهروز صبوری در یک منطقه بودید؟

نه بهروز سال ۶۱ در سومار شهید شد. من آن موقع در جبهه جنوب بودم. اولین باری که جبهه رفتیم با هم در ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران بودیم، در اعزام‌های بعدی ایشان یک نقطه‌ای می‌رفت و من جای دیگری. وقتی که بهروز شهید شد و پیکرش هم برنگشت، من خوزستان بودم. خبر شهادتش را که شنیدم مرخصی گرفتم و رفتم در خانه‌شان تا سری به مادر و پدرش بزنم و آنها را دلداری بدهم. لحظه‌ای که رسیدم پدر بهروز داشت روی دیوار خانه بنایی می‌کرد. شمشه‌ای دستش بود. تا من را دید یکهو با همان شمشه دوید طرف من و داد می‌زد که چرا پای پسرش را به جبهه باز کردم و می‌خواست من را بزند. من هم هرچه توان داشتم در پایم جمع کردم و از مهلکه گریختم... (می‌خندد).

گفتید که برادران‌تان هم جبهه‌ای بودند، کمی از حضور آنها در جبهه بگویید. شده بود که در یک زمان همگی در جبهه باشید؟

تقریباً اغلب مواقع جبهه رفتن‌های‌مان با هم تداخل پیدا می‌کرد. علی برادر بزرگ‌مان که آن موقع زن و بچه هم داشت، مدتی در سال ۶۵ نیروی خود من بود. من سه سال در جبهه جنوب بودم، بعد به جبهه کردستان رفتم و در سپاه سقز مسئول واحد روستا عشایری بودم. معادلش می‌شد مسئول بسیج این سپاه. منطقه‌ای با ۴۲ روستا مسئولیتش با من بود. در آنجا ما چند تا پایگاه داشتیم که اغلب از بچه محل‌ها و آشناهای خودم برای اداره این پایگاه‌ها استفاده می‌کردم. معمولاً جاهای سخت و دورافتاده را هم به اعضای خانواده خود می‌سپردم. قبل از اینکه علی به جبهه بیاید، پسرش رسول که سه سال از خودم کوچک‌تر بود پیشم آمد و من او را مسئول یکی از پایگاه‌ها در روستایی دورافتاده و مرزی کردم. مدتی بعد علی هم آمد و گفت می‌خواهم در کردستان خدمت کنم. من هم او را پیش پسرش رسول در همان روستای دورافتاده فرستادم. علی در آنجا نیروی پسرش شده بود و پدر و پسر شش ماه در آن پایگاه دورافتاده خدمت کردند و با هم همرزم بودند. دیگر برادرم مرحوم حاج‌سلیم سپاهی بود. حدود شش سال سابقه جبهه داشت. ایشان از آن پاسدارهایی بود که مرتب به جبهه می‌رفت و می‌توانم بگویم دائم در جبهه حضور داشت. در لشکر ۱۰ فعالیت می‌کرد. مدتی مسئول تعاون لشکر ۱۰ بود و اواخر جنگ هم که مسئولیت ترابری سنگین این لشکر را برعهده داشت. حاج‌سلیم بعد از جنگ در موضوع راهیان نور خیلی فعالیت می‌کرد. عاقبت هم سال ۸۴ وقتی می‌خواست مقدمات حضور کاروان‌ها را فراهم کند، در همان مناطق عملیاتی تصادف کرد و عروجی شهادت‌گونه داشت. رحمان دیگر برادرم هم مدت شش ماه پیش خودم در کردستان رزمندگی کرد و نیروی خودم بود. البته در مقاطع دیگر هم به جبهه رفت و سابقه زیادی داشت.

از میان برادران‌تان قهرمان به شهادت رسیده است. چطور برادری بود؟

قهرمان متولد سال ۱۳۳۶ بود که دهم اردیبهشت ۱۳۶۱ در مرحله اول عملیات الی بیت‌المقدس (فتح خرمشهر) به شهادت رسید. تقریباً او هم در همان اولین ماه‌های شروع جنگ به جبهه رفت و از رزمنده‌های پای کاری بود که حضوری دائمی در جبهه‌ها داشت. یک‌سری مسئولیت‌هایی هم در لشکر ۲۷ برعهده گرفته بود و چون آدم توداری بود، ما خیلی از مسئولیت‌هایش مطلع نشدیم. نمی‌دانم از خصوصیات اخلاقی قهرمان چه بگویم. واقعاً در بین برادرها تک بود. یک بچه محجوب، سر به زیر و مهربان که آدم از مصاحبت با او واقعاً لذت می‌برد. چون همیشه سعی می‌کرد هوای دیگران را داشته باشد و کسی را از خودش نرنجاند. دست به خیر هم بود و به محرومان کمک می‌کرد. یک بار که به مرخصی آمدم، مادرم می‌گفت قبل از آمدن تو قهرمان از منطقه برگشته بود. شب‌ها در هوای سرد تنها داخل یک اتاق می‌خوابید و پنجره را هم باز می‌گذاشت. زیرش چیزی پهن نمی‌کرد و رویش را هم با یک پتوی نازک می‌پوشاند. وقتی می‌گفتم پسرم چرا در سرما خوابیده‌ای؟ می‌گفت الان همرزمانم در جبهه‌ها توی سرما با دشمن می‌جنگند، می‌خواهم ولو به اندازه ذره‌ای هم که شده، وضع آنها را داشته باشم تا مبادا بی‌معرفتی کنم و فراموش‌شان کنم. خواستگاری قهرمان هم ماجرای خاصی بود که شنیدن دارد.

اتفاقاً سؤال بعدی ما در خصوص تأهل قهرمان بود. ماجرای عجیب خواستگاری‌اش چه بود؟

شبی که پیکر قهرمان از منطقه عملیاتی به معراج شهدا منتقل شده بود، ما بدون اطلاع از شهادتش برای او خواستگاری رفته بودیم. دختر مورد نظر هم همسایه دیوار به دیوارمان بود. می‌خواستیم بعد از اینکه صحبت‌های اولیه را کردیم، تلگراف بزنیم و از قهرمان بخواهیم به تهران بیاید و بعد از عقد یا خواندن صیغه‌نامه دوباره به منطقه برگردد تا بعدها به عقد رسمی و... برسیم. آن شب ما حرف‌های اولیه را زدیم و به خانه برگشتیم. صبح ساعت ۵ حاج‌باقر که خودش پدر شهید بود و معمولاً ایشان خبر شهادت بچه محل‌ها را به خانواده‌های‌شان می‌رساند غافل از اینکه شب قبل به خواستگاری همسایه دیوار به دیوارمان رفته‌ایم، به آنها مراجعه می‌کند تا با گفتن خبر شهادت قهرمان از همسایه‌مان کمک بخواهد تا مقدمات اطلاع‌رسانی این خبر به ما را فراهم کنند. یادم است صبح ساعت ۵ بود که یکهو فریاد «یاحسین» شنیدم. نگو حاج‌باقر خبر شهادت قهرمان را به دختر همسایه که رسانده و آن بنده خدا که شب قبل او را برای رحمان خواستگاری کرده بودیم بی‌اختیار با شنیدن این خبر فریاد کشیده است.

نحوه شهادت قهرمان به چه صورت بود؟

یکی از همرزمانش تعریف می‌کرد که در اثنای عملیات، عباس ذوالقدر (ایشان همرزم برادرم بود و نسبت فامیلی با ما نداشت) به شهادت رسید. قهرمان پیکر عباس را روی برانکارد گذاشت و گفت من هم پشت سرت می‌آیم. نیم ساعت بعد وقتی برادرم روی خاکریز می‌رود تا به طرف دشمن تیراندازی کند، تک‌تیرانداز دشمن بعثی سرش را نشانه می‌رود. قهرمان با سر خونین از روی خاکریز پایین می‌آید. هنوز جانی در بدن داشت. خودش کوله‌اش را زیر سرش می‌گذارد و رو به قبله دراز می‌کشد و بعد از گفتن اشهد شهید می‌شود. علت اینکه پیکر قهرمان خیلی زود به تهران برگشت این بود که وقتی آمبولانس برای انتقال پیکر مجروحان می‌آید، شمس‌الله همرزم برادرم چون از شهادت او خیلی ناراحت بود، با اصرار از راننده آمبولانس می‌خواهد پیکر برادرم را همراه مجروحان به عقب منتقل کند. پیکر که به تهران می‌رسد به معراج شهدا انتقال پیدا می‌کند. زمان جنگ یک حاج‌ابوالفضل مؤمنی بود که مسئولیت معراج را برعهده داشت. من با مؤمنی دوست بودم و هر از گاهی که از منطقه برمی‌گشتم به او سر می‌زدم و در جابه‌جایی پیکر شهدا به او کمک می‌کردم. ابوالفضل پیکر برادرم را می‌شناسد و سریع به حاج‌باقر اطلاع می‌دهد و او هم ما را در جریان می‌گذارد.

سردار شهید حاج‌محمد ناظری چهره‌ای است که شاید در دفاع مقدس آن‌طور که باید شناخته شده نبود، اما بعد از جنگ به واسطه فرماندهی واحد کماندویی نیروی دریایی سپاه بیشتر او را شناختیم، کمی از ایشان بگویید. چطور شخصیتی داشت؟

حاج‌محمد ۱۰، ۱۱ سال از من بزرگ‌تر بود اما بزرگی‌اش تنها به سن و سال نبود. ما با هم بچه محل و به نوعی همسایه بودیم. فاصله خانه ما تا آنها یک دقیقه هم پیاده راه نبود. حاجی از پیشکسوتان سپاه بود و واسطه حضور من در جبهه خود ایشان در منطقه بودم. سال ۶۶ که ازدواج کردم، همسرم را دو هفته بعد از ازدواج (البته فقط یک عقد ساده گرفتیم و بعد به مشهد رفتیم) با خودم به سقز بردم. چون نوعروس بود و من هم اغلب در مأموریت بودم و اگر هم نبودم شب‌ها دیروقت به خانه برمی‌گشتم، پدر و مادرم را مدتی به سقز پیش خودم بردم. خاطرات آن روزها واقعاً فراموش‌نشدنی است. کل وسایلی که ما با خودمان به سقز برده بودیم چند دست رختخواب و کمی قاشق و چنگال بود. حاج‌همت (برادر شهید همت که در سپاه سقز مسئولیت داشت) یک تخته فرش شش متری به ما داد و با کمترین امکانات زندگی‌مان را شروع کردیم. آن زمان نه تنها رزمنده‌ها که خانواده‌های‌شان هم مجاهدت می‌کردند. یادم است ما حتی یخچال نداشتیم و از بقالی محله یخ می‌خریدم و داخل یخچال نظامی که بیشتر به کمد شباهت داشت می‌ریختم تا گوشت و اقلام فاسدشدنی را چند ساعتی داخل آن خنک نگه داریم. همه اینها به خاطر این بود که ما انقلاب و کشورمان را دوست داشتیم و می‌خواستم هر کاری از دست مان برمی‌آید برای حفظ آن انجام بدهیم. من با وجود اینکه ماه‌ها سابقه حضور در جبهه دارم، اما بعدها نتوانستم خیلی از این سوابق را محرز کنم و اکنون با مشکلات بسیاری دست به گریبان هستم. کاش مسئولان صدای من را هم بشنوند و حداقل سوابق جبهه‌ام را که با دلایل بسیاری می‌توانم به اثبات برسانم را به رسمیت بشناسند.

> حاج محمد آدم شجاعی بود، همیشه پیش خودم فکر می‌کردم آیا در دنیا چیزی هست که این مرد از آن بترسد؟ یک چریک و کماندوی به تمام معنا بود. در خیلی از عملیات‌های برون‌مرزی و ایذایی خصوصا در منطقه کردستان مثل عملیات کرکوک ایشان نقش محوری داشت، ولی هیچ وقت اجازه نمی‌داد نامی از او برده شود و اینکه شما می‌گویید در جنگ شناخته شده نیست، به خاطر روحیه حاج‌محمد است

شهید قهرمان ذوالقدری

محمدرضا ذوالقدری

شهید بهروز صبوری

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۴۹

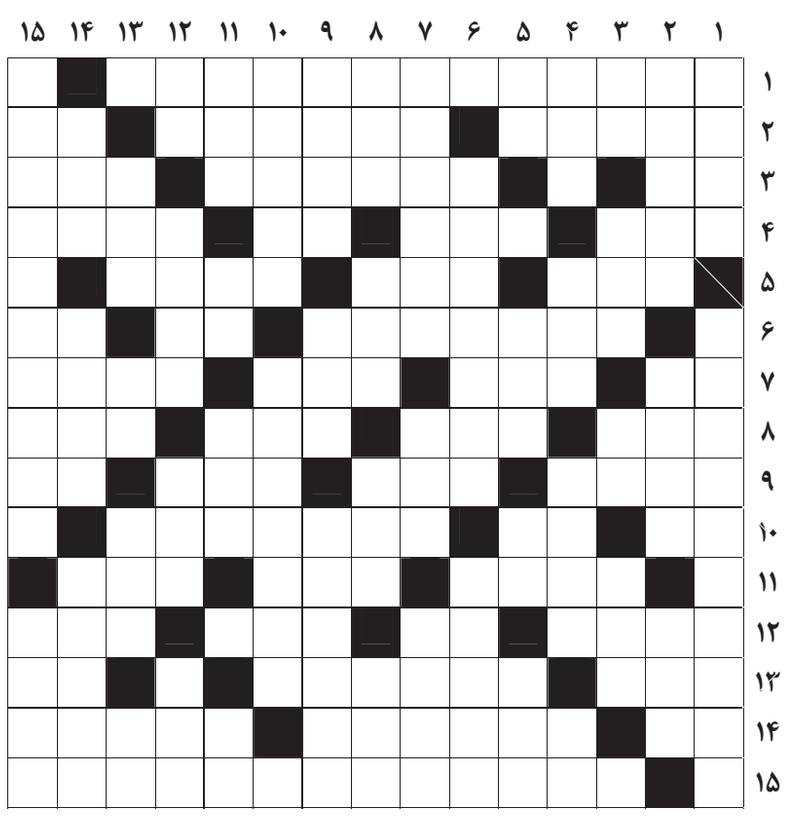

از راست به چپ

■ ۱- دستگاهی برای کم یا زیاد کردن قوه الکتریسیته ■ ۲- وزیر دفاع شهید جمهوری اسلامی ایران- کشور دوتکه اروپایی- لقب انگلیسی ■ ۳- مترادف چاق- از فرماندهان شهید سپاه پاسداران انقلاب اسلامی- مقابل کیفی ■ ۴- ظرف خرید خانوار- بدبخت- قهوه‌ای روشن- ضروری ■ ۵- فتنه و فساد- میوه تلفنی- پوست چرم خام ■ ۶- چوب معاینه حلق- یونجه- بز کوهی ■ ۷- مخترع تلفن- مدارا کردن- سوا- ساده لوح ■ ۸- ظرف زباله- درد چشم- شهری در فارس- کار سخت ■ ۹- خاکستر- ملیت گوگول- دانشگاهی در امریکا- فریاد و غریو ■ ۱۰- کلمه شگفتی- عنصر شیمیایی- کاربر کامپیوتر ■ ۱۱- سوره سبحان- لباس- از اعیاد مسیحیان ■ ۱۲- فراموشکار- آب منجمد- تاب و طاقت- از نمازهای واجب ■ ۱۳- ذره باردار- آدمیزاد- درخت انگور ■ ۱۴- یار شیرازی- جزیره چین- از ابزار اندازه‌گیری دقیق ■ ۱۵- بهترین بازیکن سال جهان در سال‌های ۱۹۹۸، ۲۰۰۰ و ۲۰۰۳

از بالا به پایین

■ ۱- دم و بازدم- ثبت مشاهده پزشک درباره بیمار ■ ۲- بورس تحصیلی- صدمه- از نام‌های خدا ■ ۳- مخفف هستم- زنگ- حرف نفی عرب- فلز تمدن ■ ۴- از عتبات عالیات عراق- درس زورکی- جریان مستقیم برق- نوشیدنی حرام ■ ۵- آب آذری- مقابل حضر- مروارید- پسوند نگهدارنده ■ ۶- از معجزات پیامبر اسلام- قوم مردم پرو ■ ۷- کلمه افسوس- دارو- گمان و پندار ■ ۸- محاسن- گنجشک- وسیله دفاعی جنگ‌های قدیم- درخت لرزان ■ ۹- با نظم و ترتیب- سائل- گازر ■ ۱۰- حساسیت- هوانورد؛ خلبان ■ ۱۱- نوعی برادر و خواهر- چاک و شکاف- روغن زیتون- نشستن در گوشه‌ای و فرو رفتن در افکار خود ■ ۱۲- دوستی- الهه خیر و نیکی اساطیر یونان باستان- ضربه‌ای در تنیس- شهری در آذربایجان غربی ■ ۱۳- علف خشک- غذای نذری- اهلی و دست‌آموز- دشمن سخت ■ ۱۴- بدپیله- طولانی‌ترین عمر را در میان پرندگان دارد- علم شیمی قدیم ■ ۱۵- آنچه به زودی اتفاق می‌افتد- اسب سرکش

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۳		۶
		۵	۶		۹			
		۲			۴			
	۷							۸
	۱	۹		۸			۴	
	۴				۶			۹
۹			۴				۱	
۶			۱			۴	۲	
			۷		۵			

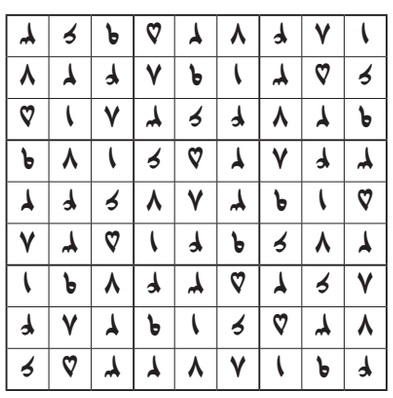

جدول کلمات متقاطع
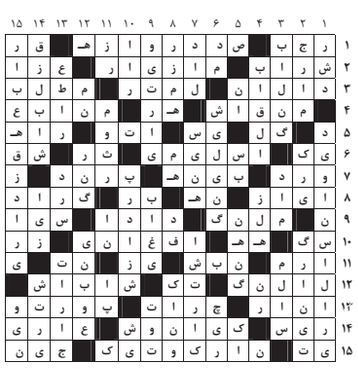
پاسخ جدول شماره ۶۰۴۸